

فرسوده ام هم خندان
 خوردند حرکستان
 جوان گرم را نوزگاه خورد
 زایش بدیدم زیل سنج
 فرورخت از زور مرد جوان
 طراقی برآمد حلقوم او
 بشد با جوانان جو باد ارد
 بر سندان کان و اند بود
 بر انکت ران بوم در سر
 دوازده میان سدر کس
 بیامد سبک بلوان سیاه

فرزند زارزد گرم اب روی
 بر سندان کان می برستان شد

براند هر کام من بر سخن
 جوارحام می سستشان سدر

بکشند کور بر سلسل
 بیامد جاندار با مینان

بر آورد خنده هر کونند
 بیاورد در زور و سوز لوند

بر سندان بختش تا
 بر افروختن اشک و زور سبید
 زار ز خوششان بد هر کس
 بنام که گی ارشش خوردی کج
 بکنده اندرون گرم شد آن
 که لوزان شد از کده بوم او
 بر دند کوبال و سست
 یکی رنده از دست اسپان
 دلبری مالک لشکر نمود
 که هر روز گشت شاه ارد
 ساورد لشکر نمود ملک شاه

